



خداوند قادر به من آموخته است چه بگویم، تا بتوانم خستگان را توانایی بخشم. هر صبحگاه مرا مشتاق می سازد تا به تعالیم او گوش دهم. 5. خداوند به من فهم عطا کرده است. من سرکشی ننموده ام، و به او پشت نکرده ام. 6. پشتم را برای آنهایی که مرا با شلاق می زدند، برهنه نمودم، و وقتی به من ناسزا می گفتند، ریش های مرا می کنند، و به من آب دهان می انداختند، اعتراضی نکردم. 7. ناسزاهای آنها مرا ناراحت نمی کند، چون خدای قادر مطلق به من کمک می کند. من آماده تحمل آنها هستم، و می دانم که شرمنده نخواهم شد، 8. چون خدا نزدیک است و او بی گناهی مرا ثابت می کند.

آیا کسی جرأت دارد مرا به جرمی متهم کند؟ بیایید به دادگاه برویم، بگذارید او اتهامات خود را ارائه دهد! 9. خداوند قادر خودش از من دفاع می کند، دیگر چه کسی می تواند مرا متهم سازد؟ مدعیان من مثل پارچه بید خورده، از بین خواهند رفت.

تا امروز 1/7 میلیارد از مردم جهان در شبکه اجتماعی فیسبوک عضو هستند. جالب است که ما از شبکه های اجتماعی دیگر سخنی نمی گوئیم. امروزه فیسبوک دیگر یک صفحه شخصی نمی باشد. ما در آن صفحه ها چیزهای خیلی بی معنی می بینیم مثلاً امروز شخصی چه صبحانه ای خورده است و یا فلان حزب چه فعالیت هایی را انجام داده است. همین موضوع هم در گوشی های هوشمند هم صدق می کند. زیرا بر روی این دستگاهها همه در فیسبوک عضو هستند. و همه اینها به خاطر این است که ما انسان ها دوست داریم که با هم حرف بزنیم و خبرهای خودمان را به یکدیگر اطلاع بدهیم. ما دوست داریم که حتی چیزهای شخصی خودمان را به همه اعلام داریم. ولی متأسفانه امروزه دیگر این فضا برای ما مصداق شبکه اجتماعی ندارد. یک شبکه اجتماعی می تواند رابطی برای ایجاد ارتباط باشد ولی ما می دانیم که مدت هاست که این شبکه ها اثر خودشان را از دست داده اند. خانواده ها دیگر با هم صحبت نمی کنند و یا همسران به جای حرف زدن با هم دیگر فقط یک شاخه گلی را بر روی یک میز می گذارند و به هم ابراز علاقه می کنند. ما همواره انسان های زیادتری را که در اطراف ما هستند کنار می گذاریم و دیگر با آنها حرف نمی زنیم. این افراد در خانه سالمندان هستند افرادی که مجبور شده اند که دیگر صحبت نکنند. کارکنان آنجا هم زمانی برای صحبت کردن با آنها ندارند و آن سالمندان هم مجبورند که روزها و سال ها به همان شکل به صورت تنهایی سپری کنند. آنها می گویند که کسی به آنها اهمیت نمی دهد. امروزه والدین و سرپرست کودکان فقط به انجام وظایف خودشان فکر می کنند. و برای ارتباط با فرزندان دیگر زمانی ندارند. و به راحتی کودکان را به گوشه ای می فرستند تا از آنها دور باشند. مهم این است که کودکان دیگر مزاحم نباشند. که اغلب با کامپیوتر و موبایل این کار انجام می شود. در این میان والدین و کودکان دیگر با هم صحبت نمی کنند. همانطوری که در خانه سالمندان کسی با هم صحبت نمی کند در اینجا هم خانواده ها با هم قطع رابطه می کنند. ولی ما انسان ها در اساس نیازمند صحبت کردن هستیم. ما انسان ها باید حتماً با همدیگر صحبت بکنیم. ما در انجیل هم می بینیم که همه چیز با صحبت کردن آغاز شده است. آفرینش هم با صحبت کردن آغاز شده است. خدا سخن گفت و آفریده شد. زمانی که ما دیگر نمی توانیم با هم صحبت کنیم بایستی به خدا بنگریم. شاید هم همین امر مشکل اساسی ارتباطات ما باشد. زمانی که ما ارتباطمان را با خدا قطع می کنیم دیگر تنها می مانیم. ما بایستی همیشه با او در ارتباط بمانیم تا بتوانیم با دیگر انسان ها هم ارتباط برقرار کنیم. ما این ارتباط را میان ادم و حوا و خدا می بینیم که چه طور آنها آن زمان با خدا قدم زدند و صحبت کردند. ولی همین افراد به ما نشان دادند که چه باعث شد که همه چیز به راه بد کشیده شد. آنها به گناه افتاده بودند و در اولین گناه، آنها ارتباط خودشان را با خدا از دست دادند. و خدا می بایستی ادم را صدا می زد: ای ادم کجا هستی؟ و او هم خودش را از خدا پنهان می کرد و راز خودش را دیگر نمی توانست برای خدا آشکار سازد. بجای اینکه او گناه خودش را قبول کند همیشه حوا را مسول گناه خودش می دانست. و حوا هم مار را گناهکار می دانست. و بعد از این اتفاق ها درگیری های زیادی پیش آمده است. و از جدایی انسان از خدا جنگ ها پیش آمدند و همه اینها بخاطر جدا ماندن ما از خدا می

باشد. و تنهایی و جدا ماندن ما انسان ها از خداوند را می توان در نسل های بعدی انسان ها دید. خطبه ما از کتاب اشعیا از عهد عتیق می باشد. اشعیا در جایی تاریک و غیر قابل درک کردن، ما را به صحبت کردن و شنیدن دعوت می کند. خداوند ما به ما یک زبان هدیه داده است. و هرروز صبح خدا گوش های من را برای شنیدن باز می کند. ولی اشعیا این را می دانست که انسان ها از روی ویژگی های انسانی خودشان این سخنان را گوش نکرده اند. او همواره راجعه خدا سخن گفت و از پا ننشسته بود. ولی هر چه او بیشتر راجعه این موضوع صحبت می کرد مردم به آن توجهی نمی کردند. ولی اشعیا یک دگرگونی را در انسان ها می بیند ولی این تغییر در زمان خودش اتفاق نمی افتد بلکه آن در آینده رخ خواهد داد. روزی خواهد آمد که شخصی می آید که خدا گوش و دهان او را برای سخنان خودش باز می گشاید. و همه چیز مثل روزهای اول حضور ادم و حوا می شود. و ما با خدا در یک جماعتی قرار می گیریم. خدا به من دهان و گوش داده است و من می توانم سخن بگویم. ولی نه تنها فقط این بلکه این سخن خداوند به عمل تبدیل می شود. او خواست خدا را انجام خواهد داد همانطوری که خدا از ابتدا می خواسته است. و تمام زندگی او با این جمله خواست تو برقرار باشد یکی می شود. و در این شخص هیچ چیز شخصی برای ابراز کردن وجود ندارد بلکه تماما خواست خدا در او وجود دارد. این شخصی که اشعیا از او می گوید کسی به شبیه ما انسان ها نمی باشد. کسی همچنین شخصی را نمی شناسد. ما انسان ها همیشه خواسته های خودمان را همیشه در اولویت همه چیز قرار می دهیم. و وقتی که ما به خدا دعا می کنیم همیشه چیزهایی که برای ما مهم باشند را از او می خواهیم و هیچ وقت به آن فکر نمی کنیم که خواست خدا اصلا چه می تواند باشد. و وقتی که ما سخن های خدا را متوجه شده باشیم سریع ما آنها را فراموش می کنیم. سخنان خداوند را ما نمی توانیم انجام دهیم. ولی شخصی که اشعیا از او سخن می گوید کاملا با ما فرق دارد. او شخصی است که تمام کلمات خداوند را به اجرا درمی آورد. همچنین قوم فیلیپیان این سخن را درباره او می گویند که: او شخصیت خودش را بر روی زمین بسیار پایین آورد و تا آخرین روز زندگی خودش مطیع بود و در صلیب کشته شد. اشعیا تمام این رخدادها را می توانست ببیند که او چطور کتک می خورد و چگونه او را شکنجه می کنند و به صلیب می کشند. اشعیا همه این وقایع را به صورت شگفت انگیزی توضیح می دهد. او همه اتفاقات را با جزئیات توضیح می دهد. مردم عیسی را کتک می زنند او را مسخره می کنند و شلاق می زنند. با توجه به تمام این ناگواری ها عیسی چهره خودش را همواره همانند یک کوه محکم نشان می داد. و ادم نمی توانست در او تنفر و یا خشمی را بخاطر اعمال آن مردم ببیند. و تمام نگاه او و قلب او به سمت خدا بود. او حتی در زمانی که خدا او را در بالای صلیب ترک کرده بود می دانست که او همیشه با خدا یکی می باشد. و ادم می توانست در تمام زندگی عیسی این را ببیند که او با توجه با دانستن آینده باز هم راه خودش را ادامه می داد. او شاگردانی داشت که به او خیانت می کنند و یا او با الاق خودش وارد شهر اورشلیم می شود و همان مردمی که او را بعدها شکنجه می کنند الان به او خوش آمد می گویند. و او با تمام این وجود از ابتدا نگاه خودش را از روی خدا بر نمی دارد. و بر روی قلب او این را نوشته بود که ای خدا اگر تو این را می خواهی من انجام می دهم. ولی این باهم بودن عیسی با خدا همیشه در زندگی او باقی نمی ماند. و این راه زندگی عیسی او را به یک رابطه بهتری با خدا ختم نمی کند بلکه خدا او را در بالای صلیب ترک می کند. و او رابطه خودش را با خدا از دست می دهد و برای همین در بالای صلیب می گوید که ای خدا چرا من را ترک کردی. در اینجا چیز غیر قابل باوری پیش می آید چرا که تنها کسی که در آن جا به سخنان خدا گوش کرده است در بالای صلیب قرار می گیرد و از طرف خدا ترک می شود. در اینجا روال زندگی به گونه ای دیگر نسبت به طریقه زندگی ادم و حوا می گذرد. خدا در اینجا رابطه خودش را قطع می کند و او خودش را یعنی عیسی را ترک می کند او تنها کسی بود که بدون گناه بود و برای مجازات شدن بروی صلیب کشیده می شود. اینها همه بدون هدف نبوده است زیرا بدین وسیله ما توانستیم دوباره با خدا در ارتباط باشیم. ما و عیسی دیگر در بالای صلیب تنها نمی مانیم. او دیگر در کنار خدا است و قلب او برای ما می تپد. او برای ما دعا می کند و او همیشه در همه حال یعنی در زمان تندرستی یا مریضی یا گرفتاری و یا خشنودی در کنار ما می باشد. ما دیگر نیازی نداریم که تنها بمانیم. هفته ای که ما امروز آغاز می کنیم به نام هفته اندوه می باشد. زیرا ما در این هفته به یاد راهی که عیسی پیموده است فکر می کنیم. همچنین این هفته یک نقطه عطفی دارد زیرا در روز پنجشنبه سیز عیسی با شاگردان خودش اجتماعی را تشکیل می دهد. و چیزی که آنجا می گوید برای ما خیلی معنی مهمی دارد: این جسم من است و این خون من است. او خودش را به برای ما در این قالب هدیه می دهد تا ما بتوانیم با او یکی شویم. بر روی نشان صلیب و این هفته این جملات را ما می توانیم ببینیم: اجتماع خداوند، با خدا بودن، تنها نماندن و با یکدیگر یکی شدن. این جواب خداوند به هزاران انسانی است که جویای اجتماعی سالم می باشند. آمین